



یکی از غزل های مشهور جلال الدین بلخی مشهور به مولانا، شاعر نامدار سده هفتم ایران،  
غزلی است با مطلع زیر:

### در دل و جان خانه کردی عاقبت

این غزل ۱۴ بیتی که لحن و معنایی زیبا دارد با مضمونی عاشقانه، شکوه ای عارفانه را  
مبنی بر دلدادگی و رضایت شیفته وار از این دلسپردگی و سرسپردگی به معشوق بیان  
می کند، بیانی که در اکثر غزلیات مولانا بویژه در دیوان شمس دیده می شود.

اما ویژگی خاص این غزل - علیرغم مشهور بودن آن - این است که مخاطب چندان  
شفافی ندارد!

غزل با لحنی گله مندانه آغاز شده و در سه بیت نخست، قدرت نفوذ معنوی معشوق را  
- که مطابق معمول بیان شعرا با ضمیر دوم شخص مفرد بیان میشود - به رخ خواننده  
می کشد:

### در دل و جان خانه کردی عاقبت

هر دو را دیوانه کردی عاقبت

آمدی کآتش در این عالم زنی

وانگشتی تا نکردی عاقبت



ای ز عشقت عالمی ویران شد

قصه این ویرانه کردی عاقبت

در بیت چهارم، متوجه میشویم که مخاطب "دل" است و شاعر از دل خود گلایه میکند:

من تو را مشغول می کردم دلا

یاد آن افسانه کردی عاقبت

گفتگوی شاعر با دل خود و به قول معروف درددل با خود، در ادبیات منظوم ایران بسیار معمول است چنانکه باباطاهر در یک دوبیتی می گوید:

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل؟      مطیع نفس شیطانی چه حاصل؟

بود قدر تو افزون از ملائک      تو قدر خود نمی دانی چه حاصل؟

در غزلی دیگر بقول عطار:

ای دل شوریده عهدی کرده ای      تازه گردان چند داری در تعب

حافظ نیز در سوگ یگانه فرزند خویش با دل خود چنین گفتگو می کند:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند      چه دید اندر خم این طاق رنگین



به جای لوح سیمین در کنارش      فلک بر سر نهادش لوح سنگین

ولی نکته جالب در بیت مولانا این است که وی به دل خود می گوید که در دلش خانه کرده است! و این ابهام در بیت سوم به اوج خود میرسد به این معنی که اگر مخاطب را دل مولانا فرض کنیم، در بیت سوم مولانا شکوه میکند که ای دلی که از عشقت عالم ویران شده است! (و معلوم نیست که نوع و میزان عاشق شدن دلش ویرانگر عالم است یا از بس که دیگران عاشق دلش میشوند عالم بویرانی کشیده میشود!) قصد کردی که این ویرانه را ویران تر کنی. کدام ویرانه؟ دل! بنابراین دور باطل فاقد معنایی از تداخل دل مولانا با دل مولانا بوجود می آید که چنین آشفتگی بیانی از مولانایی که در بیان نکات فلسفی با زبان شعر تبحر دارد بسیار بعید می نماید.

بیت پنجم با بازگشت به لحن بیان ابتدای غزل، مجدداً مهارت معشوق را در دلبری نشان میدهد:

عشق را بی خویش بردی در حرم

عقل را بیگانه کردی عاقبت

ولی این بازگشت دیری نمی پاید و در بیت بعدی یعنی بیت ششم، با چرخشی کاملاً مذهبی - اسلامی، نام پیامبر اسلام به همراه از یکی از معجزات ایشان، به میان می آید و خواننده به این نتیجه می رسد که شیفتگی شاعر از شدت دیانت و ارادت به پیامبر گرامی اسلام است:



یا رسول الله ستون صبر را

### استن حنانه کردی عاقبت

اگرچه مفهوم بیت چالش برانگیز چهارم با ارادت مذهبی شاعر چندان مناسبتی ندارد چون این پرسش پیش می آید که چرا باید صاحب دل یعنی مولانا - با پیشینه مذهبی پررنگ خود که تا حد اجتهاد پیش رفته بود - دل خود را مشغول کند تا به عشق پیامبر مبتلا نشود؟! دل خود را به چیزی بالاتر از عشق رسول خدا مشغول کند؟ آیا عشق و شیفتگی به پیامبر اسلام افسانه ای فراموش شده بوده که شاعر از آن با عبارت "آن افسانه" یاد می کند؟!

اما بیایید لحظه ای درنگ کنیم! شاید منظور شاعر، نه مخاطب قراردادن پیامبر، که اتکا به نام او یا بنوعی قسم یاد کردن باشد، چنانکه مثلاً میگوییم بخدا که چنین و چنان شد یا آنچنان که سعدی میگوید :

به خدا اگر بمیرم که دل از تو برنگیرم ...

پس مصراع نخست را با این رویکرد معنا کنیم:

یا رسول الله! (مانند یا خدا!) که برگرفته از تعجب است... تا اینجا، کار درست درمی آید اما معمولاً تعجب بابت کاری خارق العاده از مخاطب یا دلبر در دلبری است و نه معجزاتی که عقیده مندان به آن جنبه الهی داده و آنرا مختص اولیاء خاص خدا میدانند، و اینجا



مخاطب، همچون پیامبر معجزه کرده و عاشق صابر را که از صبر زیاد چون نمادی مشهور گشته است (ستون صبر) تبدیل به ستون حنانه (ستون گریان) کرده است!

مولانا ستون حنانه را در غزلهای دیگری نیز بکار برده است:

بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را

کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو

یا

سرمست چنان خوبی، کی کم بود از چوبی

برخاست فغان آخر از استن حنانه

اگرچه در ضبط ابیات مولانا؛ این فرض که معجزات انبیاء از مردم عادی یا حتی عرفا سر بزند وجود ندارد ولی باز خواننده میتواند چنین تعبیری بکار ببرد ...

به هر روی، شاعر در ابیات ۷ تا ۱۰ به بیان ابتدای غزل باز می گردد و از این رو بنوعی می توان این چهار بیت را نیز در مدح پیامبر بعنوان معبود شاعر در نظر گرفت.

شمع عالم بود لطف چاره گر

شمع را پروانه کردی کردی عاقبت



یک سرم این سوست یک سر سوی تو

دو سرم چون شانه کردی عاقبت

دانه ای بیچاره بودم زیر خاک

دانه را دردانه کردی عاقبت

دانه ای را باغ و بستان ساختی

خاک را کاشانه کردی عاقبت

در بیت یازدهم اما، شاعر مجدداً دل خویش را مخاطب خود قرار میدهد و مردانگی و جنون او را مورد ستایش قرار میدهد، انگار که گویی مخاطب دیگری وجود نداشته یا اگر هم وجود داشته هیچ نقشی در دل بردن از شاعر نداشته و این شاعر و دل اویند که با اراده خود، دل را ویرانه کرده، در حرم برده و عقل را باخته اند!

ای دل مجنون و از مجنون بتر

مردی مردانه کردی عاقبت

بنابراین با تکرار فضای بیت چهارم، شاعر را با دل خود تنها می یابیم.



ابیات دوازده و سیزده نیز در پی این فضا، این مفهوم را القا می کنند که شاعر با دل خود گفتگویی دوپهلوی دارد و گلایه ای تحسین وار نثارش میکند و این معنا، در بیت سیزدهم نوعی خودشیفتگی شاعر را نسبت به قدرت نفوذ خود و دلش در تاثیر و ایجاد عشق و رام کردن سرکشان عاشق پیشه نشان میدهد! که ظاهراً خیلی فروتنانه نیست!

کاسه ی سر از تو پُر از تو تهی

کاسه را پیمانہ کردی عاقبت

جان جانداران سرکش را به علم

عاشق جانانه کردی عاقبت

حال، این رضایت از خود را کنار آشفتگی های معنایی درون ابیات چهارگانه نخست غزل - که وصف آن بالاتر رفت - قرار دهید! حاصل فضای غریبی است...

و در نهایت، بیت چهاردهم و پایانی غزل - که از قضا بنیادی ترین عنصر غزلیات مولاناست - ابهام را به حد اعلا می رساند و مخاطب جدیدی را به خواننده معرفی می کند؛ شمس تبریزی!:



شمس تبریزی، که مر هر ذره را

روشن و فرزانه کردی عاقبت

بنابراین لاجرم باید بپذیریم که تمامی این غزل برای شمس که والاترین معبود زمینی مولانا بود سروده شده است ولی این موضوع نیز پاسخ روشنی بر ابهام های موجود نیست! مثلاً آیا بپذیریم که مولانا شمس را در ابیات ۴ و ۱۱ دل خود دانسته است؟! و مجدداً دور باطل سوالات متناقض نما تکرار می گیرد!

به همین جهت، به ذهن نگارنده این سطور رسید که آیا این غزل از مولاناست؟

یا اگر هست تمام ابیات آن سروده وی است؟ آیا میتوان گمان برد که غزل منسوب به اوست یا ابیاتی از آن حذف یا به آن افزوده شده که شفافیت و سادگی غزل را خدشه دار کرده است؟

با توجه به اینکه ادبا و منتقدان ادبی معاصر که به تصحیح دواوین شعرای بزرگ گذشته اقدام کرده اند، ابیات یا حتی غزلها یا قصایدی را که با شیوه فکری یا گفتاری شاعر مورد نظر تطبیق نمیکرده و پژوهش ها نیز این انتساب ها را مشکوک جلوه میداده، برای خوانندگان روشن کرده و گاه حتی در چاپ های نوین، اشعار مشکوک را حذف کرده اند، این پرسش نمیتواند پرسش بیجایی باشد.





برخی منتقدین غزل " روزها فکر من اینست و همه شب سخنم ... " را منسوب به مولانا دانسته و آنرا اصیل نمیدانند، ممکن است این غزل نیز تراوش طبع شاعری در زمانی دگر یا جایی دگر است که آنرا به مولانا منتسب کرده یا کرده اند..

منتقدان بهتر میتوانند به این پرسش پاسخ دهند...

محمد رضا صدقیانی فر

اردیبهشت ماه ۱۴۰۱